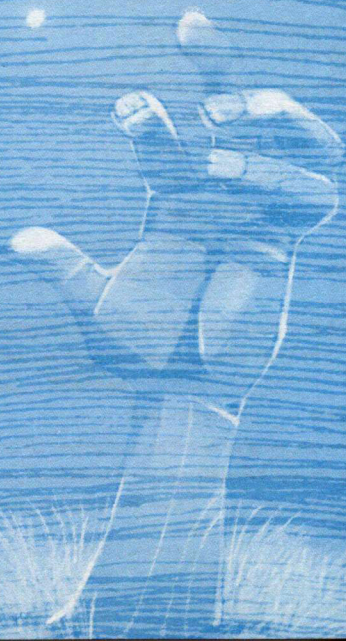


کوهستان شارلاتان

نویسنده: سید فلاش من
مترجم: نسرين نويس اميني



غازکشونی

یک دفعه‌ای سروکله‌ی خواهرم، گلوریتا^۱، جلوی درِ دفتر روزنامه‌ی بابا پیدا شد. انگار که دستشویی داشته باشد، می‌لولید و آرام و قرار نداشت. «وایلی^۲! آقای جانسون^۳ رو دزدیده‌ن!» گریه می‌کرد.

توی صندلی چرخان بابا ولو شده بودم و پایم را روی میز تحریرش گذاشته بودم. بابا من را گذاشته بود آنجا که مراقب دفتر روزنامه‌اش باشم و مامان هم گفته بود از گلوریتا مواظبت کنم.

از لای انگشت‌های پایم زل زدم به گلوریتا و خیلی آرام گفتم: «گلوریتا! خواهر کوچولوی من! این قدر زوزه نکش! آقای جانسون توی قفسه! توی

1. Glorietta

2. Wiley

3. Mr. Johnson

حیاطپشتی! بغل مرغ و خروس‌ها!» خم شدم و توی زیرسیگاری بابا تَف انداختم.

«نه!!! توی قفس نیست!»

اشک‌هایش روی گونه‌هایش قل می‌خوردند و پایین می‌چکیدند.
 «گم شده! حتماً برده‌نش که توی غازکشونی^۱ باهانش مسابقه بدن.»
 از سر صبر گفتم: «خودت هم می‌دونی که این طوری نیست!»
 درست است که من خیلی از گلوریتا بزرگ‌تر بودم: دقیقاً سه سال و دو ماه. ولی گلوریتا یک‌هوا از من بلندتر بود، اندازه‌ی یک کرم گیلان! خیلی حال‌گیری بود! گلوریتا فقط ده سالش بود، اما پاهای دراز و لاغر مُردنی‌اش بلندتر از من نشانش می‌داد. گلوریتا نزدیک‌بین هم بود! مامان خیلی زور می‌زد راضی‌اش کند جلوی غریبه‌ها عینک بزند. آدم‌های مالزبرگ^۲ صدایش می‌کردند چهارچشمکی، کورمکوری، باباغوری و با این‌جور کلمه‌ها دستش می‌انداختند. دکتر گفته بود

۱. Goose pull، ورزشی است که در قرن ۱۷ تا ۱۹ میلادی در کشورهای مثل هلند، بلژیک، انگلستان و آمریکا انجام می‌شد. شرح کامل این ورزش در داستان آمده است. گاهی در این ورزش به جای غاز از خرگوش استفاده می‌کردند. این ورزش الان هم در بعضی از کشورها انجام می‌شود، اما در آن از غازی که قبلاً کشته شده، استفاده می‌کنند. م.

2. Mulesburg

بزرگ که شود، قاب عینکش اندازه‌اش می‌شود و بابا هم گفته بود تا چشم روی هم بگذارید، بزرگ شده‌اید. من و گلوریتا هر دو تا بمان بی‌صبرانه منتظر بودیم که آن روز برسد.

«غازکشونی؟! گلوریتا! می‌دونی که امروز چهارده جولای یا هر روز کوفتی دیگه‌ای مثل اون روز نیست. آقای جانسون همین پشته. هنوز یه ساعت هم نشده که ظرف آبش رو پُر کرده‌م.»

«پس حتماً تو در حیاطپشتی رو باز گذاشتی!»

سیخ نشستم روی صندلی‌ام. آقای جانسون غاز سوگلی مامان بود. پوستم را می‌کند اگر اتفاقی برایش می‌افتاد.

«من همیشه در رو قفل می‌کنم. اون غاز کودن همون جاییه که همیشه هست. بیا ببین! بیا نشونت بدم.»

دویدیم سمت حیاطپشتی و اولین چیزی که دیدم مرغ و خروس‌ها بودند که آن‌وسط ول می‌گشتند. در حیاط باز بود و خبری از آقای جانسون نبود.

مالزبرگ، شهری که ما تویش زندگی می‌کردیم، یک جای عقب‌مانده و عجیب بود. مردم شهر قاطر و شلغم پرورش می‌دادند و بچه‌های موزمار پس می‌انداختند. به دُم هر سگی که توی این شهر به چشم